

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

موت و فنا (ص ۸۸ ف ۱ - ص ۸۹ ف ۳)

❁ امام سجّاد علیه السلام به خداوند عرضه داشت: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ الدَّارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْأَسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ خُلُودِ الْقَوْتِ»^۱ خدایا به من روزی بفرما پهلو خالی کردن از زیر بار خانه‌ی فریب و دروغین را؛ یعنی دنیا و روی آوردن به سوی خانه‌ی جاودانی را؛ یعنی آخرت و آمادگی برای موت را قبل از اینکه فوت فرا برسد. موت غیر از فوت است. فوت، وقتی است که شخص جان می‌دهد و جنازه‌اش را دفن می‌کنند. موت، قطع دل‌بستگی به دنیاست.

دعایی از امام سجّاد علیه السلام نقل شده که حضرت در شب بیست‌وهفتم ماه مبارک رمضان این دعا را مکرراً به زبان جاری می‌فرمودند. در این دعا از دنیا تعبیر به دارالغرور شده است. دارالغرور یعنی خانه‌ی فریب و خانه‌ی دروغین. یعنی خانه‌ای که فقط نما دارد و درونش چیزی نیست، درونش تهی است. مثالی بزنم شاید تکرار باشد، ببخشید، گرچه ان‌شاءالله در این تکرارها هم آثار مثبتی در جهت فهم بهتر و اثر عمیق‌تر وجود دارد؛ لذا در قرآن هم تکرار زیاد است؛ قرآن به زبان‌های مختلف مطالب را تکرار می‌کند. تکرار به زبان‌های مختلف را اصطلاحاً در زبان عربی تصریف می‌گویند. تصریف یعنی یک مطلب را هی به این زبان بگویند بعد به زبان دیگری بگویند دوباره به زبان دیگری بگویند « وَ لَقَدْ

^۱ . مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۶۳ و محدّث قمی، مفاتیح الجنان، اعمال شب ۲۷ ماه رمضان.

صَرَفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ^۲ تصریف یعنی یک مطلب را به زبان‌های متعدّد و گونه‌های مختلف از جهات مختلف بیان کند.

حضرت دنیا را تعبیر به دارالغرور کرده‌اند؛ یعنی خانه‌ای که توخالی است، درونش هیچ نیست، فقط یک نما دارد، مثل سرابی که از دور آب به نظر می‌رسد؛ ولی هیچ واقعیّتی ندارد، وقتی انسان به آن می‌رسد، هیچ نیست «كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً» مثل سرابی در یک دشت خشک و تفتیده‌ی گسترده که تشنه‌کام از دور آن سراب را آب می‌پندارد؛ ولی وقتی به آن می‌رسد «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»^۳ هیچ چیز نیست. دنیا همین است، دنیا نمایی از دور دارد. وقتی فرد به آن رسید، هیچ چیزی نیست؛ لذا به آن «دار الغرور» گویند؛ انسان را گول می‌زند، مثل سراب که تشنه‌کام را گول می‌زند. شخص تشنه از دور سراب را که می‌بیند، می‌گوید: اگر من به این برسم، راحت می‌شوم. به همه‌ی آرزوهایم می‌رسم و سیراب می‌شوم. سراب فریبش می‌دهد. وقتی به آن رسید، می‌بیند که هیچ چیزی نیست. تشنگی برطرف نشده که هیچ، به خاطر تقلّایی که کرد تا خود را به سراب برساند، تشنه‌تر هم شد. دنیا این‌طوری است. انسان فکر می‌کند مثلاً به فلان مقدار مال و ثروت دنیا که برسم دیگر هیچ نمی‌خواهم، دیگر همه‌ی آرزوهایم برآورده است، به همه‌ی آرمان‌هایم دست پیدا کرده‌ام و آرام می‌شوم. این گمان انسان است؛ ولی وقتی که به آن ثروت رسید، می‌بیند مشکلی که حل نشد هیچ، تشنگی‌اش هم بیشتر شد. در روایات داریم^۴ که دنیا مثل آب شور دریا می‌ماند. تشنه‌کام هر چه از آن می‌خورد، عطشش بیشتر می‌شود. لذا می‌بیند آرام نشد، فکر می‌کند به فلان مقام برسد، دیگر چیزی در دنیا نمی‌خواهد و همه‌ی آرزوهایش تحقّق پیدا کرده است؛ ولی به آن مقام می‌رسد و می‌بیند هیچی، آرام نشده است. این سراب دنیا است. به تعبیر دیگر خدمت عزیزان عرض کرده‌ام که دنیا مثل

^۲ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۹.

^۳ سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۹.

^۴ مجلسی، بحار، ج ۷۰، ص ۱۲۶.

یک رؤیا می‌ماند. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «الْأَنَسُ نِيَامٌ» مردم خوابند و انسان خواب هر چه می‌بیند، رؤیاست؛ لذا در رؤیا انسان چیزی را پیدا یا گم کرد، هر دو مثل هم می‌ماند. وقتی بیدار شد، کسی که چیزی را پیدا کرده یک ذره از آن چیز در دستش نمانده و کسی که چیزی را در رؤیا گم کرده، وقتی بیدار می‌شود آن چیز از دستش نرفته است. لذا دارالغرور، دار فریب و دار دروغین است. وقتی انسان بیدار شد، هیچ خبری از آن نیست. ان شاء الله بیدار شویم و ببینیم از همه‌ی چیزهایی که این قدر جلوه دارند و توجه ما را به خودشان جلب می‌کنند، هیچ خبری نیست. بیدار شدن همان موت است. «الْأَنَسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا»^۵ مردم خوابند، وقتی به موت نائل شوند، بیدار می‌شوند. خدایا، روزی من کن که حمّالی این خانه‌ی دروغین را نکنم. این چیز پوشالی، خیالی، رؤیاگونه مرا به حمّالی خودش وا ندارد. تن زیر بار حمّالی دنیا ندهم و از زیر بار حمّالی دنیا شانه خالی کنم. «وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ» و روزی من کن که به خانه‌ی جاودانگی رو بیاورم، چیزی که همیشگی، پایدار و واقعی است. چیزی که همیشه با من است، نه چند لحظه در رؤیا که وقتی بیدار شدم، با من نیست. چیزی که همیشه با من است. «وَالْأَسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ خُلُوقِ الْفَوْتِ» خدایا آمادگی برای موت به من روزی کن، پیش از آنکه فوت من برسد؛ چون هر که فوتش برسد به موت هم نائل می‌شود؛ منتها آن موت، موت اضطراری است، به زور بیدارش کرده‌اند، سیلی عزرائیل او را از خواب بیدار کرد و به اضطرار بیدار شد. کسی که به اضطرار بیدار شود، چشم‌هایش باز می‌شود و حقایق عالم را می‌بیند؛ منتها آنجا فرصت از دست رفته است، کاری نمی‌شود کرد. وقتی انسان فوت کرد یعنی مرد و دفنش کردند، آن موقع به موت نائل شد، چه فایده‌ای دارد؟ حالا چه کار می‌تواند بکند؟ دیگر کاری از دستش بر نمی‌آید، فرصتی برای جبران اشتباهات و خساراتی که به خودش وارد کرده وجود ندارد؛ والا برای همه موت هست «إِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا» وقتی فوت کردند، موت پیدا می‌کنند. موت پیدا کردند، بیدار می‌شوند و حقایق عالم را می‌بینند؛ اما حیف است. ان شاء الله موت اختیاری نصیبمان شود که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ

^۵ مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۴.

تَمُوتُوا^۶ قبل از اینکه به اضطراب با سیلی عزرائیل شما را از خواب بیدار کنند، به اختیار خودتان، خودتان را بیدار کنید. حالا می‌بینیم که می‌شود، انسان خودش را بیدار کند. اقلش این است که دیده‌اید، انسان ساعت شماتپه‌دار بالای سرش کوک می‌کند و می‌خوابد. ساعت زنگ می‌زند. فرد بیدار می‌شود. در واقع خودش، خودش را بیدار کرد، خودش مقدمات بیداری خودش را فراهم کرد یا به رفیقش می‌سپارد و می‌گوید فلانی سحر که بیدار شدی، مرا هم بیدار کن دو رکعت نماز شب بخوانم. در واقع خودش سبب شد که این رفیق صدایش بزند یا مثلاً معروف است که آیه‌ی آخر سوره‌ی کهف را بخواند هر ساعتی که بخواهد بیدار می‌شود، خودش این کار را می‌کند. خودش، خودش را بیدار می‌کند. ان‌شاءالله خدا توفیق دهد خودمان، خودمان را بیدار کنیم، به موت اختیاری نائل شویم. قبل از اینکه فوت بیاید، به موت نائل شویم. بیدار شویم. **«إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»** وقتی به موت نائل شدیم، بیدار می‌شویم؛ در حالی که هنوز فوت هم نکرده‌ایم. می‌خوریم، می‌خوابیم، راه می‌رویم، زندگی می‌کنیم، با بقیه‌ی اهل دنیا می‌نشینیم؛ اما این زندگی بعد از موت است. آنها خواب هستند، ما بیداریم. می‌بینیم همه‌ی آنها خوابند. این موت اختیاری است. امام سجّاد علیه السلام همین را در دعا می‌خواهد **«وَالْأَسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ»** قبل از اینکه فوت من برسد، آمادگی موت پیدا کنم. انسان که به موت رسید، می‌فهمد دارالغرور چیست. الان یک نمایی دارد، از دور که نگاه می‌کنیم، این سراب نمای آب دارد، نزدیک‌تر که شدیم خبری نیست، سرابی در کار نیست. هیچ چیزی نیست **«لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»** کسی که به موت نائل شد، ماجرا را می‌فهمد. همه‌ی جذابیت دنیا برای در خواب بودن ماست؛ والا وقتی بیدار شود، چیزی نیست که جذابیتی داشته باشد. یکی از معانی موت قطع تعلق و دلبستگی از دنیا است. هر چیزی غیر خدا، دنیا می‌شود. **«كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنْ رَبِّكَ فَهُوَ صَنَمُكَ»** هر چیزی که تو را از ربّ مشغول و غافل می‌کند بت توست. هر چه می‌خواهد باشد؛ مقام است؛ ثروت، زن، بچه، خانه، ماشین، نماز، روزه و ذکر است؛ عبادت است **«كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنْ رَبِّكَ»** کشف و شهود است؛ کرامت

^۶. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

است، «كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنْ رَبِّكَ فَهُوَ صَمَمٌ» هر چیزی تو را از پروردگارت باز بدارد بت دوست. بت‌ها فرق می‌کنند. قطع تعلق از دنیا؛ یعنی نداشتن دل‌بستگی به غیر خدا، اعراض از ماسوی‌الله، دل بریدن از غیر خدا، نه دست کشیدن از استفاده‌ی آن، دل شستن از محبت و دل‌بستگی آن؛ اینکه انسان بفهمد دنیا واقعاً شایسته‌ی دوست داشتن نیست. اولاً چیزی نیست، اگر کمی چشم فرد باز شود می‌فهمد که هیچ چیزی نیست. یک شب و خیال است. اصلاً هیچ چیز نیست؛ مثل فیلم‌های سینمایی که روی پرده می‌اندازند می‌باشد که مثلاً زیباروی خیلی جذابی را نشان می‌دهد. اگر این فرد بداند که هیچ چیزی نیست، یک پرده و پارچه است، زیبارویی در کار نیست، عاشق او نمی‌شود. کسی که بفهمد، دیگر عاشق نمی‌شود؛ لذا کسی که چشمش باز شد، اصلاً محبت دنیا سراغش نمی‌آید. کدام دنیا؟ اصلاً کو، اینجا زیبارویی در کار نیست، کمی نور و رنگ و یک پرده‌ی سفید. کدام زیبارو؟ من عاشق چه چیزی شوم؟ اگر هنوز چشمش باز نشده که اینها را ببیند؛ اقلأ یک مقدار درست نگاه کند، می‌بیند خیلی هم خوشگل نیست. این قدر هم که می‌گویند دل‌ربا نیست. کمی دقیق شود، کم‌کم عیب‌هایش معلوم می‌شود. معلوم می‌شود که خودش را بزک کرده است؛ والا قیافه‌ی کریه و وحشتناکی دارد؛ منتها پیش آرایشگر رفته است. آرایشگرها هم که ماشاءالله خیلی ماهرند، گریم می‌کنند. اصلاً دنیا این‌طوری است. انسان کمی دقیق شود، می‌فهمد پیرکفتار و عجوزه‌ی ترسناکی است که گریم کرده است؛ مثل یک نوعروس چهارده ساله‌ی دل‌ربا شده است. دل انسان را می‌برد. چیز جذابی نیست. خیلی عیب می‌شود در او پیدا کرد. معلوم می‌شود دنیا عجب هرزه است، اینکه این قدر خوشگل به نظر می‌آید، هرزه، هرجایی و بی‌وفاست. به عاشقش وفادار نیست. این پست و مقام، پول و ثروت هر روز دست یکی است. وفایی به هیچ یک از عاشقانش ندارد. هرزه، هرجایی و بدکاره است. کم‌کم پرده کنار می‌رود، دنیا را می‌شناسد. دنیا جای دل بستن نیست. کمی دقت کند می‌بیند ای داد بی‌داد مایه‌ی هزار و یک جور فتنه هم هست. تمام دعوای بین خلق سر دنیا است. افراد را با چهار تا عشوه عاشق خودش می‌کند، بعد آنها را به جان همدیگر می‌اندازد و خودش می‌ایستد و به افراد می‌خندد. اینها همدیگر را سر دنیا، همان عفریته‌ی بدکاره می‌کشند، له می‌کنند و به هم ظلم

می‌کنند؛ یعنی کم‌کم عیب‌های دنیا ظاهر می‌شود، شخص می‌فهمد دنیا چه چیزی است؟ به خاطر وصال یک مقام یا پول چطوری همدیگر را تکه‌تکه می‌کنند. کم‌کم عیوب دنیا ظاهر می‌شود و این دلربایی از بین می‌رود. هیچ چیز دنیا ماندگار نیست. جوانی ماندگار است؟ اینکه امروز زیبا و دلرباست، زیبایی ماندگار نیست. قدرت و زور، تیزهوشی و حافظه‌ی قوی ماندگار نیست. هیچ یک ماندگار نیست. همه رفتنی است. انسان به چه دل ببندد؟ به چیزی که اقلماً برای فرد بماند، اینکه نمی‌ماند. نه ماندگار و نه وفادار است، نه چیز خوبی است. مایه‌ی هرچه فتنه و جنگ و دعواست. اینها هم که در دنیاست همین است، کجایش دوست داشتنی و دل بستنی است؟ اگر من بخواهم از عیوب دنیا پرده بردارم، خیلی بحث مفصلی می‌شود. اگر هنوز چشم فرد باز نشده که بفهمد چیزی جز یک خیال نیست؛ اقلماً عیوبش را بفهمد و به دنیا دل نبندد، دلبستگی به دنیا پیدا نکند. اگر مرد باشد، بتواند مردانه از خیرش بگذرد. بگوید: از این دنیا گذشتیم. مثل اینکه یک همسایه شما را به مهمانی دعوت کرده است؛ منتها می‌دانی اگر بروی کلی منت سرت می‌گذارند، کلی بی‌احترامی می‌کنند، مهمانی هم دو سه ساعت بیشتر نیست بعد از آن خانه بیرون می‌کنند، پس از خیرش بگذرد. وقتی به آن خانه رفتی و به وسایل آن خانه دل بستنی، حواست به غذایی که جلویت می‌گذارند نیست. همه‌ی حواست به دکوراسیون و زیورآلاتی است که دوست داری برای تو باشد؛ اما اینها برای اینجاست، برای تو نیست. یک دقیقه‌ی دیگر از مهمانی بیرون می‌روی و اینها که به تو داده نمی‌شود و اصلاً نفهمیدی غذایی را هم که جلویت گذاشته بودند چه خوردی؟ بیرون هم نروی، با لگد بیرون می‌کنند. یک سر سوزن از وسایل صاحبخانه را نمی‌گذارند با خودت در گور ببری. اگر به چنین مهمانی دعوتش کنند، فرد اگر عاقل باشد می‌گوید از خیرش گذشتیم. می‌خواهند امشب یک چلوکباب به ما بدهند، عطایش را به لقایش بخشیدیم. این همه دولاً و راست شدن جلوی صاحبخانه ندارد. نمی‌ارزد، از خیرش گذشتیم. اولیاء خدا این‌طورند، انبیا و اولیا از خیرش گذشتند. مثل امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند: «**طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا**»

لا رَجْعَةً فِيهَا»^۷ ای دنیا تو را سه طلاقه کردم. سه طلاقه‌ای که دیگر رجوع نمی‌توان کرد. از کلّ دنیا گذشت. اگر مرد باشد و همّت مردانه داشته باشد، کلاً از دنیا بگذرد. اگر همّت مردانه‌ی قوی ندارد، کمی شکم‌وست، بالاخره چلوکباب خوشمزه‌ای است نمی‌تواند بگذرد، خواست به این مهمانی برود، حواسش جمع باشد، دل به وسایل صاحبخانه نبندد، دل‌بستگی پیدا نکند، کیفش را بکند و بیرون بیاید. خدا رحمت کند ملاّ نظرعلی طالقانی در کاشف‌الاسرار خیلی بی‌پرده راجع به دنیا حرف می‌زند. شاید بعضی از عزیزان خوانده باشند. من جرأت نمی‌کنم مثل او بگویم. او می‌گوید دنیا مثل زن صیغه‌ای می‌ماند که هر روز دست یکی باشد. این دل بستن دارد که تو عاشقش شوی؟ بگذر از خیرش. اینکه برای تو زن وفادار نیست. اگر خیلی انسان دله‌ای هستی و نمی‌توانی از خیرش بگذری، می‌خواهی از آن تمّت یک روزه ببری، اقلّاً عاشقش نشو، دل به او نبند. دل ببندی، حماقت است، به تو وفادار نیست. فردا پیش شخص دیگری است. این چه نوع حماقتی است که تو به او دل می‌بندی. مثال‌ها را خیلی بی‌پرده و عریان می‌زند. خدا رحمتش کند؛ ملاّ نظرعلی طالقانی خیلی بزرگووار است. الحق که کتاب کاشف‌الاسرار اقیانوس معرفت است. به این حرف‌ها راجع به دنیا کمی فکر کند. اگر هم از دنیا استفاده می‌کند، دل به آن نمی‌بندد. همین قدر که سر این سفره است، غذا را می‌خورد، بلند می‌شود و می‌رود. دل به این خانه نمی‌بندد. به وسایل صاحبخانه دل نمی‌بندد؛ چون تمام زجر و ناراحتی‌هایی که فرد در زندگی تحمل می‌کند، برای دل بستن است. فرد چیزی دارد که گم می‌شود یا دزد می‌برد، کلتی ناراحت است؛ چون دوستش داشت. چیزی دارد که حادثه‌ای می‌آید و آن را از بین می‌برد، ناراحت می‌شود؛ چون دوستش داشت. همه‌ی ناراحتی‌ها برای دوست داشتن دنیاست. اهل دنیا آرامش ندارند. کسی که عاشق دنیاست از سه حالت خارج نیست یا چیزی که عاشقش شده را ندارد و حسرتش را می‌خورد. حسرت، زجرش می‌دهد. یا دارد نگرانی از دست رفتن زجرش می‌دهد. یا از دست رفته، نگرانی و غصّه‌ی اینکه چرا از دستم رفت زجرش می‌دهد. اهل دنیا آرامش ندارند. دنیا

^۷ شریف‌الرّضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۷۷ و مجلسی، بحار، ج ۳۴، ص ۲۸۴.

چنین چیزی است. تو را به خدا جای دل بستن دارد؟ انسان عاقل به چنین چیزی دل می‌بندد؟ وقتی فرد اینها را فهمید، دل از محبت دنیا می‌شوید. وقتی دل از محبت دنیا برید، به موت نائل شد. قطع تعلق از دنیا موت است.

🌸 در جوانی اسبی داشتیم، وقتی سوار آن می‌شدم و از کنار دیواری عبور می‌کردم و سایه‌ی آن به دیوار می‌افتاد. اسبم به آن نگاه می‌کرد و خیال می‌کرد اسب دیگری است؛ لذا خرناس می‌کشید و سعی می‌کرد از آن جلو بزند و چون هر چه تند می‌رفت می‌دید هنوز از سایه‌اش جلو نیفتاده است باز هم به سرعتش اضافه می‌کرد تا حدی که اگر این جریان ادامه می‌یافت مرا به کشتن می‌داد؛ اما دیوار تمام شد و سایه‌اش از بین رفت و آرام گرفت. در دنیا وقتی به دیگران نگاه کنی، بدنت که مرکب تو است می‌خواهد در جنبه‌های دنیوی از آنها جلو بزند و اگر از چشم و هم‌چشمی از دیگران بازش نداری تو را به نابودی می‌کشاند. بالاخره آن اسب مُرد. مُرد که مُرد. چنان مُرد که وقتی به مُرده‌ها نگاه می‌کنم آنها را مُرده نمی‌دانم و هیچ‌کس را مُرده نمی‌شناسم. (۲۰:۱۹)

در دنیا بدنت مرکب تو و همان اسب است، دیگران هم سایه‌ی تو هستند. در دنیا وقتی به دیگران نگاه کنی، بدنت که مرکب تو است می‌خواهد در جنبه‌های دنیوی از آنها جلو بزند. آنها چون پول دارند تو می‌خواهی بیشتر داشته باشی. مقام دارند تو می‌خواهی مقام بالاتر داشته باشی. خانه دارند تو می‌خواهی خانه‌ی بزرگتر داشته باشی. ماشین دارند تو می‌خواهی ماشین شیک‌تر داشته باشی. این مرکب می‌خواهد از آن سایه جلو بزند و اگر از چشم و هم‌چشمی با دیگران بازش نداری تو را به نابودی می‌کشد. یعنی اگر مهار اسب را نمی‌گرفتی، هی می‌تاخت که از آن سایه جلو بزند و بالاخره سرعتش آن‌قدر زیاد می‌شد که تو را زمین می‌زد و می‌کشت، اینجا هم همین‌طور است. اگر مرکب نفس و مرکب تن را از چشم و هم‌چشمی با دیگران باز نداری و افسارش را نکشی و کنترل نکنی تو را به نابودی می‌کشاند. بعد حاج آقا فرمود: بالاخره آن اسب مُرد، مُرد که مُرد؛ یعنی خیلی مُرد. چنان

مُرد که وقتی به مُرده‌ها نگاه می‌کنم آنها را مُرده نمی‌دانم و هیچ کس را مُرده نمی‌شمارم. ان‌شاءالله خدا چنین موتی را نصیب همه‌ی ما بکند که انسان هیچ کس را مُرده نبیند. چنان موت را در وجودش تجربه کرده باشد که هیچ جنازه‌ای را در آن حدّ به موت رسیده نبیند. درواقع این دیوار که تمام شود، دیگر سایه‌اش را نمی‌بیند. تمام می‌شود و راحت می‌شود. دست از این رقابت‌ها، چشم و هم چشمی‌ها و مسابقه برای دنیا بر می‌دارد.

❁ ادب و تواضع نسبت به خدا و اولیائش و نسبت به برادر ایمانی موت است. (۹:۲۳)

اگر بخواهم برای موت محک بدهم که بفهمید موت یعنی چه؟ یک مُرده را نگاه کنید؛ ادعا و تکبر ندارد. نظریه و سلیقه‌ای از خودش ندارد. انبعاثات وجودی ندارد. تحریک دیگران روی او اثر ندارد. یک جنازه‌ی مُرده را دائم قلقلک بدهید، می‌خندد یا نه؟ جلویش روضه بخوانید، گریه می‌کند یا نه؟ کتکش بزیند، نیشگون بگیرید، دادش در می‌آید یا نه؟ موت، یعنی انسان این‌طوری شود. زنده زنده، فرد این‌طوری شود. تحریک دیگران روی او اثر نکند. با تحریک دیگران حرکت نکند. با اراده‌ی خودش حرکت کند. اگر دیگران گفتند: بارک‌الله یا آه آه، تحریک دیگران روی او اثر نگذارد. اینها آثار موت است. خیلی سر و صدا و جنجال نداشته باشد. ساکت باشد. مُرده ساکت است. ساکت بودن خیلی سخت است. شما جایی بنشینید که دیگران حرف می‌زنند و اظهار نظر می‌کنند، شما بخواهی ساکت بنشینی و چیزی نگویی سخت است. فرد معمولاً تا به موت نرسیده از داخل وول وول می‌زند؛ یعنی تو هم چیزی بگو، نظریه‌ای بده، مخالفتی بکن، موافقتی بکن، اظهار فضلی بکن که بالاخره من هم هستم، من هم از خودم نظری دارم، برای خودم کسی هستم. نمی‌گذارد انسان ساکت شود؛ اما اگر توانستی ساکت شوی و این بحث‌ها و جنجال‌ها هیچ یک تو را به حرف زدن تحریک نکرد، دلت نخواست حرف بزنی، نفست تو را تحریک به حرف زدن نکرد، سکوت در تو حاکم شد، اینها آثار موت است. جلوه‌های موت به‌گونه‌های مختلف قابل توصیف است. مُرده زیاده‌خواهی ندارد، در همان قبری که گذاشتند، همان جاست. جنازه بلند نمی‌شود که بگوید: اینجا، جای من نیست، من باید صدر مجلس بنشینم. جنازه را هر جا گذاشتند، نشست. انسان مثل یک جنازه شود؛ موت یعنی این. زنده زنده مثل یک

جنازه شود؛ لذا ادب و تواضع در برابر خدا و اولیاء خدا و سایه‌ی او نسبت به برادران و خواهران ایمانی از آثار موت است. یعنی فرد تکبر، بی‌ادبی، جسارت، پرخاشگری و توهین ندارد. مؤدب، آرام، فروتن و متواضع است. اینها آثار موت است. جنازه را نگاه کنید، اینها در اوست. ان‌شاءالله جنازه شویم. بشر اول زنده بودن را می‌خواهد؛ چون نچشیده موت چه چیز خوشمزه‌ای است. چون نچشیده فکر می‌کند موت یعنی چه؟ ان‌شاءالله جنازه شویم، بفهمیم یعنی چه؟ اگر بچشید آن وقت می‌فهمید یعنی چه و چقدر خوشمزه و شیرین است. چون نچشیده‌اید، خنده‌تان می‌گیرد. خیلی شیرین است. داریم که «**من اراد ان ينظر الی میت بين الاحیاء، فلینظر الی علی ابن ابیطالب**» کسی که می‌خواهد یک مرده را بین زنده‌ها ببیند، یک جنازه‌ی راه‌رونده را بین مردم ببیند، به علی بن ابیطالب علیه السلام نگاه کند. دعای بدی نبود که گفتم ان‌شاءالله جنازه شوید.

🌸 سبب ظهور ادب، اصل ایمان است. هرچه ایمان بیشتر شود، ادب کامل‌تر می‌شود. نهایت ادب، موت است. ایمان کامل، موت حقیقی در برابر حق تعالی است. حقیقت «**موتوا قبل ان تموتوا**»^۸ یعنی قبل از اینکه مرگ به سراغ شما بیاید، تن به موت دهید، همان تفویض و ادب کامل است. (۲۷:۰۶)

سبب ظهور ادب، اصل ایمان است. هرچه ایمان بیشتر شود، ادب کامل‌تر می‌شود. نهایت ادب، موت است. در مدرسه شاگرد مؤدب چه کسی است؟ شاگردی که شلوغ نکند، سر و صدا نکند، با بغل دستی حرف نزند، آرام و ساکت بنشیند. نهایت ادب، موت است. بابا به بچه‌اش می‌گفت: بچه حرف نزن، ساکت باش، آرام باش، چیزی نگو. بچه کلافه شد و آخر گفت: بابا جان! یک دفعه بگو بمیر دیگر. گفت: اتفاقاً همین را می‌خواستم بگویم. بابای ما چه کسی است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام

^۸. مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

پدر ما هستند «**أَبُو هَذِهِ الْأُمَّةِ**»^۹ به ما چه گفته‌اند؟ گفته‌اند: غیبت نکن، دروغ نگو، دشنام نده، سعایت نکن، حرف حسادت‌آمیز نزن، حرف لغو نزن. هی گفتند نگو نگو نگو، آخر طرف کلافه شد و گفت: یک‌دفعه بگو بمیر دیگر. آنها هم گفتند که اتفاقاً همین را می‌خواستیم بگوییم؛ منتها خرده خرده گفتیم. اصلش همین بود که تن به موت بدهیم. پس سبب ظهور ادب، اصل ایمان است. هرچه ایمان بیشتر شود، ادب کامل‌تر می‌شود. اینکه می‌گویند نماز، روزه و ... همه آداب شرع است. آداب جمع ادب است. اینها ادب‌هایی است که ما در برابر خدا اظهار می‌کنیم. از خودمان ادب می‌ورزیم، رکوع، سجده و طواف می‌کنیم. اینها ادب ورزیدن است. اظهار ادب در پیشگاه خداست. کامل‌ترین صورت ادب، موت است. نهایت ادب است؛ یعنی این فرد هیچ ظهور شخصی ندارد، خودش را صاحب تشخیص و سلیقه نمی‌داند، هیچ نمی‌داند، خالی خالی شد، از خودش خالی شد. ایمان کامل، موت حقیقی در برابر حق تعالی است. اوج ایمان، مرتبه‌ی یقین است، مؤمن مستکمل‌الایمان یا کامل‌الایمان کسی است که به موت رسیده است. می‌گوید: من چه می‌فهمم، درست چیزی است که خدا می‌گوید. من صاحب تشخیص نیستم که بخواهم حرف خدا را سبک و سنگین کنم، بینم خدا درست گفته یا اشتباه کرده است. ماشاءالله عجب عبدی است، می‌گوید من که صاحب تشخیص نیستم، سرم نمی‌شود! من جاهل، در برابر عالم چه بگویم؟ خودم را صاحب‌نظر بدانم؟ سکوت محض است. می‌گوید من که صاحب‌سلیقه نیستم، چه می‌فهمم؟ قشنگ اوست. زیبا اوست. پسندیده چیزی است که خدا می‌پسندد. موت یعنی همه‌ی چیزهایی که از جانب خودمان است پاک و محو شود. ایمان کامل، موت حقیقی در برابر حق تعالی است. حقیقت «**موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**»^{۱۰} یعنی قبل از اینکه مرگ به سراغ شما بیاید، تن به موت دهید، همان تفویض و ادب کامل است. فرق توکل و تفویض را بدانیم. توکل یعنی چه؟ یعنی وکیل گرفتن. شما می‌خواهی جنسی بخری، بفروشی؛ مثل داستان بورس که این روزها مطرح است.

۹. مجلسی، بحار، ج ۲۳، ص ۲۵۹ و ابن‌شهر آشوب مازندرانی، مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۱۰۵.

۱۰. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

شرکت‌های کارگزاری بورس هست. شما پول داری، می‌خواهی سرمایه‌گذاری کنی و سهام یک جایی را بخری و سود کنی. می‌بینی خودت که چیزی سرت نمی‌شود. حالا سهام کدام کارخانه را سرمایه‌گذاری کنی که سود بیشتری بگیرت بیاید، اینجا چه کار می‌کنی؟ به آن شرکت وکالت می‌دهی و می‌گویی: پول من دست شما، شما از طرف من وکیل هستی که ببینی کجا سود بیشتری به دست می‌آید، آنجا سرمایه‌گذاری کنی، از منافع من دفاع کنی و آن را دنبال کنی تا من به سود بیشتری برسم. به این توکیل، توکل و وکیل گرفتن می‌گویند. صاحب‌کار و صاحب‌مال است؛ منتهی نمایندگی می‌دهد و می‌گوید چون او خبره‌ترست و من در این زمینه کاری بلد نیستم به او وکالت می‌دهم. یا مثلاً شما پرونده‌ای در دادگستری دارید، مسائل حقوقی سرت نمی‌شود، صاحب‌منفعت پرونده شما هستی؛ ولی یک وکیل استخدام می‌کنی و می‌گویی شما که درس حقوق خوانده‌اید، وکیل من هستی تا از طرف من از منافع من دفاع کنید به این توکل می‌گویند. فرد می‌گوید: ما که سرمان نمی‌شود، خدا بهتر می‌داند چه به درد ما می‌خورد و چه به نفع ماست. فرد خدا را وکیل می‌کند و می‌گوید: خدایا من تو را وکیل کردم. «تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ»^{۱۱} عجب وکیل خوبی هم هست؛ نمی‌میرد، خوابش نمی‌برد، چرت نمی‌زند، فراموشی ندارد، در کار خودش خبیر و خبره هم هست. خدایا من شما را وکیل کردم که هر چه نفع من است از آن دفاع کن. در توکل هنوز خودش را صاحب‌کار می‌داند؛ اما یک وقت تفویض می‌کنی. تفویض یعنی چه؟ یعنی واگذار کردن. من شما را وکیل کرده بودم که مثلاً این مستأجر را از اینجا بیرون بیندازی و یک مستأجری که پول بیشتری به من می‌دهد، پیدا کنی و اینجا را به او اجاره بدهی. مباشر و وکیل من بودی؛ اما حالا سند خانه را به اسم خودت نوشتم و امضا کردم و به تو دادم. اصلاً خانه‌ای برای من نیست که اظهار نظر کنم. به من چه که مستأجرش چه کسی باشد و چقدر اجاره بدهد؟ اجاره بدهد یا ندهد به من چه ربط دارد؟ ملک

۱۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۵۵۱ و مجلسی، بحار، ج ۶۹، ص ۴۹.

من نیست که در آن تصرف کنم. به این تفویض می‌گویند. «أَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ»^{۱۲}

تفویض یعنی؛ سند بنویس، امضا کن و به خدا بده. اصلاً چه کاره هستیم که اظهار نظر کنیم که خدایا چه بکن و چه نکن. چه به ما بده و چه به ما نده. ما این وسط چه کاره هستیم؟ صاحب کاریم؟ مالک هستیم؟ البته این را هم بدانیم وقتی آماده شدی که به خدا تفویض کنی و سند را امضا کنی، همین که در محضر رفتی و طرف هم آمد وقتی چشمتان در چشم همدیگر افتاد دیدی ای داد بی‌داد اصلاً از روز اول ملک برای او بود، برای شما نبود. عوضی گرفته بودی، فکر می‌کردی ملک برای شماست. از روز اول برای خودش بوده است. مالک ملک و ملکوت خودش بوده است. اینکه فرمود: «موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»^{۱۳} همان تفویض و ادب کامل است. وقتی تفویض کردی، دخالتی در آن مسأله نمی‌کنی؛ چون اصلاً ملک شما نیست. چه دخالت و اظهار نظری کنی؟ کلاً واگذار کردی و تمام شد. خیالت راحت شد. این موت است.

☀ موت یعنی سکوت «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ انصِتُوا»^{۱۴} به قرآن گوش بسپارید و سکوت کنید. (۵۲:۳۴)

«وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ» وقتی قرآن خوانده می‌شود «فَاسْتَمِعُوا لَهُ» گوش دهید. وقتی انسان به قرآن گوش می‌دهد، معلوم است که حرف نمی‌زند، ساکت است. بعد از «فَاسْتَمِعُوا لَهُ» دوباره فرمود: «وَ انصِتُوا» ساکت شوید. این ساکت شوید خیلی عمق دارد؛ چون یک وقت زبانتان حرف نمی‌زند، یک وقت ذهنتان حرف نمی‌زند، یک وقت دلتان حرف نمی‌زند. سکوت می‌تواند لایه به لایه در وجودمان عمیق شود؛ یعنی همه‌ی خودنمایی‌های وجود ما برود. یک وقت خودنمایی با زبان است، یک وقت با ذهن، یک وقت با آرزو، یک وقت با چیزهای مختلف دیگری است. همه‌ی اینها در وجود فرد خاموش شود، باید از زمین وجود انسان چیزی نروید. هیچ چیز، نه فکری، نه آرزویی، نه خواسته‌ای، نه نظریه‌ای، نه

^{۱۲}. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۴۴.

^{۱۳}. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

^{۱۴}. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۴.

منیتی، نه چیز دیگری. این «وَأَنْصِتُوا» است یعنی سکوت مطلق. اگر این سکوت در وجود انسان حاکم شود، آن وقت خود قرآن در وجود انسان خوانده می‌شود؛ یعنی قرآن را از زبان خود خدا می‌شنود. روایت داریم که امام صادق علیه السلام نماز می‌خواندند، یک‌باره بیهوش شدند و افتادند. سراغ حضرت آمدند و پرسیدند چه شد؟ حضرت فرمودند: سوره‌ی حمد را می‌خواندم به این آیه رسیدم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ كَرُّنُهُ حَتَّى سَمِعْتُهَا عَنْ قَائِلِهِ مُشَافَهَةً»^{۱۵} این قدر تکرارش کردم که از گوینده‌ی خود «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» که خداست مُشَافَهَةً، مستقیماً شنیدم که می‌گفت «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^{۱۶} سکوت که حاکم شود، این طوری می‌شود. انسان قرآن را از خود گوینده می‌شنود؛ چون قرآن کلام‌الله است از خود گوینده می‌شنود. اینکه حرف‌ها تکرار شود خوب است، نشان می‌دهد که می‌خواهد هضم شود. نشخوار کردن برای حیوانات حلال گوشت است. حرام گوشت‌ها نشخوار نمی‌کنند. مؤمن لقمه‌های معرفتی را که خورده است، دوباره نشخوار می‌کند تا هضم شود. دو انسان اهل باطن و معرفت بودند، یکی از آنها می‌گوید: من مقید بودم هر شب جمعه از نجف پای پیاده به کربلا برای زیارت می‌رفتم. یک شب یکی از رفقای دیگر اهل معرفت گفت: فلانی شما که هر هفته کربلا می‌روی، این هفته مرا هم خبر کن با همدیگر برویم. گفتم مانعی ندارد. به‌خاطر اینکه در راه از وقتمان استفاده کنیم و حوصله‌مان هم سر نرود، یک تگه راه من قرآن می‌خواندم رفیقم گوش می‌داد. بعد که من خسته شدم ساکت شدم و رفیقم قرآن می‌خواند و من گوش می‌دادم. تگه‌ی سوم راه، هم من و هم رفیقم ساکت بودیم، خود قرآن خوانده می‌شد و هر دوی ما گوش می‌دادیم. اگر آن سکوت بیاید این طوری می‌شود. فرمود: «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا» آن سکوت در وجود ما حاکم می‌شود. ما اسیر رویش‌های وجود خودمان هستیم. اگر این رویش‌ها کنار برود، آزاد می‌شویم. اسیر آرزوها، آمال، افکار، اندیشه‌ها، خیالات و منیت‌ها هستیم. اینها همه رویش‌های وجودی ماست و این رویش‌ها آرام می‌شود.

^{۱۵}. سید بن طاووس، فلاح السائل، ص ۱۰۷ و فیض کاشانی، محجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۵۲.

^{۱۶}. سوره‌ی حمد، آیه‌های ۴ و ۵.

✿ جان دادن راحت تر از ساکت نشستن است. (۳۹:۱۹)

یعنی انسان بتواند ساکت باشد. فرد باید تمرین کند تا بتواند ساکت بنشیند، هیچ اظهار وجودی نکند. تمرین کنید، ان شاءالله خدا عطا می‌کند. بعضی‌ها به حرف زدن عادت دارند، جان دادن برایشان راحت تر از حرف زدن است. من بعضی وقت‌ها در نمازخانه‌ی دانشگاه‌ها صحبت می‌کنم. در جلسه‌ای که هم آقایان و هم خانم‌ها هستند؛ گاهی جان می‌دهم تا بعضی از خانم‌ها را ساکت کنم، چه برسد که آنها خودشان بخواهند ساکت شوند. چون انسان می‌خواهد یک‌طوری خودش را اثبات کند؛ البته خودش حواسش نیست. می‌خواهد بگوید: من هم هستم. بعضی وقت‌ها افراد که در تنهایی جایی گیر می‌کنند، می‌ترسند که چه کار کنند، داد می‌زنند و سر و صدا می‌کنند؛ چون می‌خواهد خودش را گم نکند، یک طوری خودش را پیدا کند و خودش را نشان دهد. واقعاً چقدر از حرف‌هایی که ما در شبانه‌روز می‌زنیم واجب است که بزنیم. چقدر را اگر نزنیم مشکلی پیدا می‌شود؟ چقدرش را حرف می‌زنیم که حرف زده باشیم. حرف می‌زنیم که ساکت ننشسته باشیم. حرف می‌زنیم که سرمان گرم شده باشد. حرف می‌زنیم که دیگران بفهمند من ملاً هستم. خودی نشان بدهیم. به‌راستی چقدر از حرف‌هایی که می‌زنیم ضروری است که زده شود؟ فرد بنشیند و فکر کند. یک شبانه‌روز از صبح تا شب خودتان را مراقبه و بعد هم محاسبه کنید. یک روز صبح که بلند می‌شوید حرف‌هایی که تا شب می‌زنید را یادداشت کنید که چه گفتید؟ آخر شب بنشینید ببینید حرف‌هایی که من زدم، چقدرش را اگر نمی‌زدم مشکلی ایجاد می‌شد؟ واقعاً حیاتی بود آن حرف‌ها زده شود؟ ضروری و لازم بود؟ گاهی فرد می‌بیند کل حرف‌هایی که زده بیخود بوده است. یک‌سری از حرف‌ها که پناه بر خدا غیبت، تهمت و رنجاندن دل یک انسان بوده است. یک‌سری از حرف‌ها لغو و بی‌فایده بوده است. سر کلاس از استاد سؤال می‌پرسیم تا استاد بفهمد بنده هم چهار تا کتاب خوانده‌ام. استاد به نظر شما حرف ویلیام جیمز با اریک فروم چه فرقی دارد؟ حرفش یعنی چه؟ فرد نگاه کند ته خیلی از این حرف زدن‌ها چیست؟ خلاصه نمی‌دانم چیزی از این حرف‌ها در آید یا نه؟ حرف ضروری در بیست و چهار ساعتی که حرف می‌زنیم وجود دارد یا نه؟ لذا بعضی از بزرگان دوره‌ای از سیرشان اصلاً سکوت بود. خدا رحمت کند

حاج آقادلایی را شاید حدود پانزده سال در سکوت مطلق بودند. شاید در کل بیست و چهار ساعت به اندازه‌ی یک ربع صحبت نمی‌کرد. حرف‌های بسیار ضروری و حیاتی می‌زد، بقیه‌اش را ساکت مطلق بود. این تمرین سکوت است؛ حتی جلساتی در زمان مرحوم آیت‌الله آقامیرزا محمدجواد انصاری همدانی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه داشتند که حاج آقادلایی، مرحوم شیخ حسنعلی نجابت شیرازی، مرحوم شهید دستغیب و مرحوم سید جلال تناوش می‌آمدند، مثلاً بعد از نماز صبح تا ظهر ساکت می‌نشستند. همین طوری سکوت. خیلی سکوت سخت است. سکوت مطلق بودند. همدیگر را در سکوت نگاه می‌کردند، چای می‌خوردند و می‌رفتند. خیلی چیزها گیرشان می‌آمد. همه‌ی چیزهایی که انسان گیرش می‌آید از راه حرف گیرش نیامد. اول فرد لقمه‌های معرفتی را با گوش می‌خورد، کم‌کم از طرق دیگر می‌خورد. کم‌کم با چشم می‌خورد، دهانش چشم می‌شود، با نگاه طرف را می‌خورد. یک دفعه کل طرف را می‌خورد با نگاه تغذیه می‌شود. ان شاء الله خدا چشم‌ها را باز کند که بعد از شنیدن کم‌کم چشم باز شود و به رؤیت برسد. «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ»^{۱۷} به رؤیت برسد «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^{۱۸} کم‌کم اینجا که ساکت شدید، چشم‌های دیگر وجود فعال می‌شود؛ منتهی ما هنوز طاقت نداریم. اگر بخواهی یک هفته اینجا بیایی و من حرف نزدم، چه کسی حوصله‌اش می‌آید؟ من با بعضی از رفقای قدیمی‌تر مثلاً رفقای بیست، سی ساله، امتحان کرده‌ام، دیده‌ام که طاقت ندارند. نشستیم، خدا لطف کرد سکوت قشنگی داد، بدون اینکه قبلاً هم بگوییم. خود من هم نمی‌دانستم قرار است این اتفاق بیفتد. خدا لطف کرد سکوت آمد و هوا خنک شد، آرام. نمی‌دانید چقدر قشنگ است. ان شاء الله خدا آن سکوت‌ها را بچشانند. خیلی لذیذ و عمیق است. اقیانوس‌های معرفت در آن موج می‌زند؛ ولی دیدم که آنها هم نمی‌توانند. نمی‌کشند که آرام بنشینند، حرکتی نکنند و ساکت باشند. دیدم کلافه

^{۱۷}. سوره‌ی فصّلت، آیه‌ی ۵۳.

^{۱۸}. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۵.

است، این پا به آن پا می‌شود، به این نگاه می‌کند، به آن نگاه می‌کند، طوری می‌خواهد سر صحبت را باز کند، بالاخره هم باز می‌کند، نمی‌تواند، بلند می‌شود و می‌رود، تحمل نمی‌کند. سکوت خیلی چیز بزرگی است. ان‌شاءالله خدا روزی کند با سکوت آشنا و رفیق شویم. یکی از پنج چیزی که می‌گویند در سیر کمک کار انسان است، سکوت است. صمت به معنای سکوت، جوع به معنای گرسنگی، سهر به معنای شب زنده‌داری، خلوت؛ یعنی تنهایی را دوست داشته باشد. اول خلوت ظاهری هم لازم است. بعدها ان‌شاءالله در شلوغ‌ترین جمعیت‌ها هم، خلوتش لطمه‌ای نمی‌خورد.

صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکری به مدام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

یعنی دائماً در قلب متوجه خدا و به یاد خدا باشد. اولی صمت بود، در بحث صبر خواندیم که افضل عبادات صمت و صبر است. سکوت و صبر است. سکوت چیز بزرگی است. از جنازه سکوت را یاد بگیریم. اصلاً تحریک نمی‌شود که حرفی بزند. هر چیزی شما بگویید هیچ نمی‌گوید، سکوت کرده و اظهار نظر نمی‌کند. هیچ مخالفت و موافقتی نمی‌کند. اینکه دعوا کند یا به او بر بخورد؟ بخواهد جواب فرد را بدهد؟ به جنازه فحش بده، ببین جوابت را می‌دهد که بگوید خودتی. هیچ نمی‌گوید، سکوت مطلق است. به هر حال سکوت هم یکی از جلوه‌های موت است و سکوت خیلی سخت است. سکوت را تمرین کنید، می‌بینید که اول کار خیلی سخت است، چقدر خسته می‌شود و کلافه است، می‌خواهد منفجر شود؛ دلش می‌خواهد یک کلمه حرف بزند؛ لذا فرمود: جان دادن راحت‌تر از ساکت نشستن است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ